

## رویکردهای متفاوت به مقوله مهندسی فرهنگی

دکتر علیرضا ذاکر اصفهانی [info@ostan-es.ir](mailto:info@ostan-es.ir)  
عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### چکیده

مقاله‌ی حاضر سعی دارد با روشی تحلیلی - تاریخی و در یک چارچوب مقایسه‌ای به تعمق در مورد کاربرد اصطلاح «مهندسی فرهنگی» پرداخته، رویکردهای عمده‌ای را که در این خصوص وجود دارد مورد بررسی اجمالی قرار دهد. قطعاً مهندسی فرهنگی به معنای طراحی فضاهای فرهنگی مدنظر متخصصان علوم انسانی نیست. مهندسی فرهنگی را در یک اجماع کلی بستری برای دستیابی به فرهنگ مطلوب در سایه منابع و مقدرات موجود می‌دانند؛ اما رویکردهای متنوع چپ‌گرایان فرهنگی، متخصصان توسعه نیافتگی، فیلسوفان سیاسی و مردم‌شناسان به این موضوع باعث شده که موضوع فرهنگ هرچه بیشتر خصوصیت میان رشته‌ای پیدا کند. موضوع مهم دیگر این مقاله آن است که؛ آیا مهندسی فرهنگی را می‌بایست مطابق نگاه ساختار شکنانه‌ی روشنفکری موجب جزمیت فرهنگی دانست و یا مانند برخی از جریان‌های نسبی‌گرایانه‌ی علمی و فلسفی آن را ناممکن، بیهوده و اتویستی انگاشت؟ آیا مهندسی فرهنگی در هر حال نوعی از اتویانیسم است که در شمایلی از اقتصاد سیاسی خود را نشان می‌دهد؟ یا اینکه تنها در تعاملی از نگرشهای گوناگون قابل‌بازشناسی است؟ براساس مطالعات «ارزش‌شناسی» و توجه به مقوله امپریالیسم فرهنگی شناخت ضرورت‌ها و الزامات «مهندسی فرهنگی» با وجوه گوناگون سیاسی، فلسفی و جامعه‌شناختی آن مستلزم نگرشی است که با خصوصیات ذاتی فرهنگ تناسب داشته باشد و بتواند وجوه گوناگون آن را در برگیرد. به زعم نگارنده نگرش فرهنگی به مقوله مهندسی فرهنگ نزدیکترین و ضروری‌ترین راه درک و تبیین این موضوع است که به‌ویژه برای رهایی از نگرشهای تک‌ساحتی قابل استفاده خواهد بود. در جریان تکاپوی فرهنگی عصر «جهانی شدن» و برای کسب جایگاهی و منزلتی برای خود باید قواعد زندگی‌مان را براساس نظام ارزشی مطبوع شکل دهیم، لازمه آن شناخت رویکردها و وجوه مختلف مهندسی فرهنگی است.

**واژه های کلیدی:** ارزشهای متعارف<sup>۱</sup>، ارزش‌شناسی<sup>۲</sup>، جزمیت، سیالیت، خلاقیت، فاصله‌ی  
تصمیم‌گیری، امپریالیسم فرهنگی، اقتصاد فرهنگی.

1. Axioms
2. Axiology

وقتی که تام شرمن<sup>۱</sup> در سال ۱۹۸۳ کتاب «مهندس فرهنگی» را در گالری ملی کانادا منتشر کرد، این اثر نوعی نگرش در معماری فضاهای فرهنگی محسوب می‌شد؛ اینکه کتابخانه‌ها، گالری‌ها، تالارها، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، موزه‌ها و کلیساها چگونه و براساس چه اسلوبی باید ساخته شوند تا جوابگوی اهداف و توقعات مؤسسين آنها باشند. هرچند که این رویکرد نمی‌توانست مورد توجه جدی متخصصان شاخه‌های مختلف علوم انسانی قرار گیرد؛ اما این موضوع در حوزه‌های گوناگون علوم انسانی مطرح شد و باعث پیدایش رویکردهای گوناگونی نسبت به این مقوله شد که آن را در سطح یکی از مهمترین و اساسی‌ترین مسائل جوامع بشری قرار می‌داد.

در هر حال بررسی دیدگاه‌های مختلف نشان می‌دهد مهندسی فرهنگی به معنای طراحی فضاهای فرهنگی نیست، بلکه آن را بستری برای دستیابی به فرهنگ مطلوب در سایه منابع و مقدرات موجود می‌داند. مهندسی فرهنگی در واقع در موضع تبیین چگونگی ارتباط حوزه فرهنگ با سایر حوزه‌های نظام اجتماعی و تعیین جایگاه و نوع تعامل زیر نظام فرهنگی با سایر زیر نظام‌ها نظیر اقتصاد، سیاست و اجتماع است.

کلمه «مهندسی» برگرفته شده از مفاهیم علوم پایه و فنی است که بر ضرورت و توجه به تفکر سیستمی نسبت به پدیده‌های انسانی دلالت می‌کند؛ زیرا در پدیده‌های انسانی نیز بایستی بتوان در قالب یک طرح و نقشه جامع بر اساس اصول و اهداف مفروض و با ایجاد نسبت منطقی میان عوامل و عناصر، چنین مجموعه‌ای را مورد هدایت و ساماندهی قرار داد.

در مهندسی فرهنگی، مهندسی به معنای ارائه هندسه و شکل و طرح کلی یک حرکت کلان فرهنگی است تا به واسطه این طرح و نقشه حرکت و چشم‌انداز و دورنمای روشنی از زمینه‌ها و بسترهای حرکت و از ظرفیت و توان زیرساخت‌ها و ساختارهای فرهنگی حاصل گردد. به عبارت دیگر مهندسی فرهنگی یعنی مهندسی کردن، مدیریت کردن، سامان بخشیدن، جهت دادن و اندازه کردن از نوع فرهنگی، با معیارهای فرهنگی و در قالب فرهنگی (صادقی رشاد، ۱۳۸۵).

۱. تام شرمن، هنرمند و نویسنده آمریکایی الاصل کانادا که تألیفات فراوانی در عرصه‌های هنری و فرهنگی داشته و جوایز ارزنده‌ای را در عرصه پژوهشهای فرهنگی-هنری کسب نموده و توسط گالری هنر کانادا (Canada Council for the Arts) مورد تقدیر قرار گرفته است.

با توجه به اهمیت موضوع متناسب با دیدگاه‌ها، جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف رویکردهایی از مهندسی فرهنگی بدست آمده است. بررسی این رویکردهای متخذ از ابعاد فکری و ایدئولوژیک منجر به شناخت چرایی ایجاد این نگرش‌ها و تطبیق آنها با یکدیگر خواهد شد. در مقاله حاضر در ابتدا به نگرش‌ها و یا رویکردهای اساسی مقوله مهندسی فرهنگی اشاره می‌کنیم و سپس به جنبه‌های رویکردهای مهندسی فرهنگی می‌پردازیم و در ادامه به مؤلفه‌های فرهنگ در مسیر مطالعه جنبه‌های فرهنگی مهندسی فرهنگ اشاره خواهیم داشت.

## رویکردهای اساسی مقوله مهندسی فرهنگی

### ۱. نگرش چپ فرهنگی

وقتی مهندسی فرهنگی در خلال مباحث چپ‌گرایانه متداول گردید، به یکی از موضوعات موردعلاقه این جریانات برای نقد مدرنیسم تبدیل شد. اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی چپ، مهندسی فرهنگی را یکی از کاملترین اشکال سیطره‌ی سرمایه‌داری معرفی می‌کردند که از طریق آن، بگونه‌ای ناخودآگاه و نامرئی، ذهن کارگران و مصرف‌کنندگان را تحت تسلط خود می‌گیرد و آنها را نسبت به شرایط موجود راضی نگه می‌دارد. از نظر چپ‌گرایان مطالعات فرهنگی؛ مهندسی فرهنگی استفاده از شیوه‌هایی است که در ناخودآگاه مصرف‌کنندگان به گونه‌ای تأثیر بگذارد تا همواره مطیع و مصرف‌کننده باقی بمانند و نیز کارگران را نسبت به ناتوانی آنها برای بیشتر سهم بودن در تولید متقاعد سازد. در این‌گونه مطالعات، عملکرد تبلیغات کمپانیها و شرکتهای مورد دقت قرار می‌گیرد و حتی به فعالیتهای خیریه‌ی بنگاههای اقتصادی با بدبینی و شک برخورد می‌شود. مثلاً پشتیبانی مالی کمپانی نایک<sup>۱</sup> از تعدادی مدرسه در انگلستان در یکی از جدیدترین تحقیقات این حوزه‌ی پژوهشی مورد مطالعه قرار گرفت و اهداف سودجویانه‌ی آن معرفی گردید. جان هاگان و دنیس هاروی پژوهش دقیق و ارزشمندی را در مورد دلایل حمایت و مشارکت شرکتهای و بنگاههای اقتصادی در امور فرهنگی، هنری و ورزشی انجام داده و نتایج جالبی بدست آورده‌اند (هاگان، هاروی، ۱۳۷۹ از صفحه‌ی ۱۱۹ تا صفحه‌ی ۱۵۰). براساس این پژوهش که حاصل تجزیه و تحلیل چندین پژوهش انجام شده دیگر است، هم بنگاههای اقتصادی به عرصه‌های فرهنگی به عنوان یکی از ابزارهای موفقیت می‌نگرند و هم مؤسسات فرهنگی و مدیران

آنها جلب حمایت‌های اقتصادی و مالی آنها را به عنوان یک فرصت نگاه می‌کنند. به اعتقاد آنها «مطالعه انجام شده نشان می‌دهد که تاکنون انگیزه اصلی به منظور حمایت از رویدادها به نیت بهبود اهداف شرکت، به ویژه بهبود نام و وجهه شرکت مرتبط بوده است» (همان، ص. ۱۴۶). به این معنا که این دو پژوهنده توصیه می‌کنند که در وهله اول «به عهده سازمانهای هنری است که درک کنند چرا شرکت‌ها در حمایت مالی از آنها نقش ایفا می‌کنند.» (همان، ص. ۱۴۶) و از کالایی شدن تولیدات فرهنگی و هنری خود توسط زیرشاخه‌های امپریالیسم اقتصادی جلوگیری نمایند.

عمده‌ترین دستاورد مطالعات فرهنگی چپ‌گرایانه در این خصوص آنست که فرهنگ در اشکال مختلف آن و باوجوه گوناگونش توسط سرمایه‌داری به یک کالا تبدیل شده است و جهانی شدن فرهنگ را نیز بدنبال خواهد داشت. نظریه پردازان «مکتب فرانکفورت» کنترل اجتماعی جدید را وابسته به فرهنگ مدرن و فرهنگ مدرن را، به نوبه خود تابعی از جوهره سرمایه‌داری مدرن می‌دانند. این گروه انسان جدید و عدم آگاهی حقیقی او را مرتبط با سلطه تکنولوژی سرمایه‌داری مدرن دانسته، به گونه‌ای که نظام سرمایه‌داری جدید از رهگذر فرهنگ سازی و آنچه که به فرهنگ توده‌ای مصطلح شده است، ذهنیت توده‌ها را در اختیار خود گرفته است. اصطلاح صنعت فرهنگ کلید فهم نظریه آدرنو و هورکهایمر است که به واسطه آن مفهوم «بت‌وارگی» کالای مارکس را در حوزه فرهنگ به عاریت گرفته است. (ذاکر اصفهانی، ۱۳۸۶، ص ۵۹۰) قدرت صنعت فرهنگ و به تبع آن رسانه‌ها در تضمین تسلط و تداوم سرمایه‌داری در قابلیت آن برای شکل دادن و خلق پیام‌گیران ضعیف، وابسته، منفعل و خدمتگزار نهفته است که مهمترین مثال در این زمینه، نقش رسانه‌های فاشیستی در تأثیرگذاری و اعمال نفوذ بر مردم و جامعه آلمان در زمان هیتلر بوده است. نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، به عنوان منتقدان سرمایه‌داری فرآورده‌های فرهنگ توده‌ای مدرن را عامل تضمین حیات بورژوازی مدرن می‌دانند، بصورتی که فرهنگ مصنوع بورژوازی بحران‌های ناشی از ذات سرمایه‌داری را خنثی نموده و ثبات سیاسی آن را فراهم نموده است (Althusser, 1972, p.37).

مکتب فرانکفورت مهندسی فرهنگی را با اقتضائات دولت سرمایه‌داری همراه نموده و ره‌آورد آنرا گسترش بخشی به عقلانیت سوپزکتیویته می‌داند که این امر را موکول به تلاش‌های سامانمند دولت می‌شناسد که هدف غایی آن، افشار مختلف اجتماعی است و دستکاری در ارزش‌ها و هنجارهای آنان را هدف گرفته است. (Mulhern, 2000: 114)

هابرماس نماینده به نام مکتب فرانکفورت از مهندسی فرهنگی با عنوان فنودالیزه کردن حوزه عمومی یاد می‌کند. به قول هابرماس، جهان سرمایه‌داری با ورود به دوران پیشرفته خود در قرن بیستم و با مدد جستن از قدرت رسانه‌ها، تبلیغات و احزاب سیاسی، حوزه تعاملات زنده و پویای اجتماعی را تحت سلطه خود درآورده است. بر اساس دیدگاه هابرماس، مهندسی فرهنگی معنایی جزء اعمال استیلا بر حوزه عمومی ندارد. (Austin Horrington, 2001: 87)

ادوارد سعید با الهام گرفتن از اندیشه پردازان چپ از قبیل گئورگ لوکاچ، کارل کرش، فوکو، ویکو و گرامشی به نظریات بدیعی دست یافت که سبب شد به نوشته‌های او جنبه فرهنگی بیشتری بدهد. وی، معتقد است که ادبیات غرب ناظر به تأمین منافع مادی و استعماری است؛ به گونه‌ای که یک روح کلی استعماری آن را جهت می‌بخشد، جهتی که در آن غرب را صاحب اعتماد، قدرت و جسارت می‌داند و در عوض سایر اقوام و ملل را موجوداتی زبون و فرومایه می‌داند که باید بر آنها حکومت کرد. (said, 1994, p75)

تلاش اندیشمندان و پژوهشگران چپ‌گرای مطالعات فرهنگی، یکی از نمایان‌ترین تلاش‌ها برای تبیین این نوع رویکرد (نگرش اقتصاد سیاسی) به مقوله «مهندسی فرهنگی» بشمار می‌رود. این قبیل اندیشمندان جهانی سازی را قالبی برای «امپریالیسم فرهنگی» می‌دانند که پیچیده‌ترین و متکامل‌ترین صورت استعمارگرانه جهان سرمایه‌داری است.

مانوئل واسکز مونتال‌بال، نویسنده و مبارز فقید اسپانیایی که در زمره اینگونه اندیشمندان است در خطابه‌ای که در سال ۲۰۰۱ میلادی در کنفرانس آلیکانت ایراد کرد، ضرورت بنیان کردن یک «فرهنگ برابر سازی» را متذکر می‌شود که «نه در پی یکسان سازی بلکه در جست‌وجوی ارضای تمامی نیازها، از جمله نیازهای فرهنگی همهٔ آحاد بشر باشد» و به عنوان لازمهٔ «بقاء در برابر گرایشات ویران‌ساز» ما را به «یک فرهنگ رهایی‌بخش» نایل سازد. (مونتال‌بال، مونتال‌بال و اسکز، ۱۳۸۳، ص. ۴۴)

مونتال‌بال توجه مخاطبان را به دو نوع نگرش به میراث فرهنگی در خلال انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ در روسیه جلب می‌کند که نتایج آنها نمی‌توانست یکسان باشد: «انقلابیون در طول تاریخ، همواره گذشته را زیر سؤال برده و میراث آن را نیز به عنوان زائدهٔ طبقات مسلط کهن که غالباً کنترل تاریخ را در دست داشته‌اند و اکنون در نبرد قدرت شکست خورده‌اند، طرد کرده‌اند. موضع انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر نیز در این راستا بود. در قرنطینه نهادن میراث

فرهنگی و تخطئه آن به عنوان عنصری منسوخ و وابسته به طبقات روبه زوال.... برخی از تئوریسین‌های انقلاب نظریه "همه چیز از نو" را برای ریشه کن ساختن میراث نیاکان و جایگزینی آن با فرهنگ طبقه نوین پرولتاریا مطرح کردند. در مقابله با این دیدگاه اما شخص لئون تروتسکی قاطعانه در جهت حفظ میراث فرهنگی به پاخواست. او معتقد بود که دقیقاً در اثر تحول سیاسی، فرهنگ دیگر "بورژوازی" نبوده و به "فرهنگی انسانی" بدل می‌شود. در نتیجه این انقلاب است که باید اسباب درک این ارزش‌ها توسط تمامی آحاد مردم را فراهم کرده و یک عصر نوین تاریخی را بنیان بگذارد.» (مونتال بال، همان).

مونتال بال اینگونه توجهات به فرهنگ را «نطفه‌هایی از پاسخ به این معضل» یعنی جایگاه میراث فرهنگی در ساخت و ساز فرهنگی جامعه می‌داند. البته «فرهنگ به مثابه آگاهی» که فراگیرترین شکل آن است همواره در همه جا و برای همه کس وجود داشته است، زیرا که «فرد فرد انسانها از لحظه‌ای که از وضعیت خویش و رابطه‌شان با هم‌نوعان خود آگاهی یابند، از فرهنگ برخوردارند... هر فرد انسانی که قادر به درک وجود و عمل خود و به‌ویژه نقش خویش در روابطش با جهان پیرامون باشد، دارای فرهنگ است. هیچ کس را نمی‌توان از دیار فرهنگ بیرون راند» (مونتال بال، همان).

## ۲. نگرش اقتصاد فرهنگی

بر اساس این رویکرد، مهندسی فرهنگی اتخاذ سیاستهایی است که «مرزبندی‌های برداشت کاسبکارانه از فرهنگ را درهم ریخته و مانع از آن شود که بهره‌وری از آن تنها در انحصار اقشار معینی از جامعه باشد.» (همان، ص ۴۴) گسترش مطالعات فرهنگی با اینگونه رویکرد باعث پدیدار شدن شاخه‌های مطالعاتی جدیدی شد که رابطه متقابل اقتصاد و فرهنگ را مورد بررسی قرار می‌دهند. «اقتصاد فرهنگ» که تا چند دهه پیش مورد توجه چندانی نبود، اکنون به یک رشته پراهمیت علمی تبدیل شده است. هر چند که عموم گرایشهای مربوط به این رشته بر فایده‌های اقتصادی عناصر فرهنگی تأکید دارند و در حقیقت از شاخه‌های علوم اقتصادی محسوب می‌شوند، اما نتایج اینگونه مباحث برای پژوهشگران مطالعات فرهنگی نیز سودمند واقع شده و به آنها مجال پردازش نظریه‌های تازه‌ای در باب تعامل اقتصاد و فرهنگ داده است.

مشاوران و مدیران فرهنگی اخیراً به اهمیت اینگونه مباحث پی برده‌اند و برای تعیین قابلیت‌های اقتصادی نهادها و مراکز تحت مدیریت خود به طرحها و پژوهشهای سودآور توجه می‌کنند. به

عنوان مثال متولیان میراث فرهنگی با جذب درآمد، برای بهبود وضعیت نگهداری از مراکز و ابنیه تاریخی و نیز سهم بودن در رونق اقتصادی و درآمد ناخالص ملی تلاش می‌کنند و پژوهشها و راههای رسیدن به عواید گردشگری را مغتنم می‌شمارند.

در همه موارد سودآوری برای فعاليتها و مؤسسات فرهنگی یک جنبه کاملاً مثبت بشمار نمی‌آید که خود باعث ارائه نظریه‌های انتقادی در مورد اقتصاد فرهنگی می‌شود. مثلاً؛ ورزش‌های قهرمانی با کسب مدال، قراردادهای تبلیغاتی و فروش بلیط درآمدهایی کسب می‌کنند که علاوه بر پرداخت هزینه‌ها، سودهای فراوانی را نیز عاید خود می‌کند. اما ورزش‌های همگانی یا برنامه‌های توسعه تندرستی که از سوی نهادها و مؤسسات گوناگون اجرا می‌شوند و از فواید مالی بی‌بهره هستند، ممکن است به عنوان کارهای هزینه‌بردار یا بدون بازده در انتهای فهرست خدمات دولتی و مدنی قرار گیرند. اینکه فرهنگ به عنوان یک کالا که از قوانین عرضه و تقاضا تبعیت می‌کند نگریسته شود و تولیدکننده، مصرف‌کننده و مبادله‌کننده‌ای داشته باشد، هم مورد توجه متخصصان علوم اقتصادی و هم مورد توجه روشنفکران و اندیشمندان منتقد روح و نظام سرمایه‌داری جهانی است. از این حیث «مهندسی فرهنگی» عملاً تداوم نظام سرمایه‌داری صنعتی و فراصنعتی بحساب می‌آید و باعث می‌شود بتدریج، حتی متعالیترین جریانات و محصولات فرهنگی از جنبه سودانگاری مورد توجه قرار گیرند.

### ۳. نگرش برنامه‌ریزی توسعه

یک نوع رویکرد دیگر به مقوله «مهندسی فرهنگی»، در ذیل مباحث مربوط به رشد و توسعه قرار می‌گیرد. اعم از اینکه نوسازی و دگرگونی سیاسی در جامعه رخ داده باشد یا خیر؛ رشد و توسعه مؤسسات، خدمات، تولیدات و متخصصان امور فرهنگی مدنظر مدیران و مسئولان ارشد جامعه می‌باشد و شاخصهای فرهنگی، مورد دقت آنها قرار می‌گیرد. این نوع رویکرد به فرهنگ و مهندسی فرهنگ، نگاهی از بالا است و مطالعات و تأملات گوناگون فرهنگی (با گرایشات علمی مختلف) در نهایت می‌بایست در یک نظام سیاسی ارزش‌گذاری شوند. هم‌آغوشی فرهنگ و سیاست اگرچه می‌تواند موجب استواری فرهنگ و خوشگوارای سیاست گردد، اما بزرگترین بحرانهای اجتماعی در جوامع گوناگون نیز توابعی از این آمیختگی هستند.

در اکثر مواقع سیاست، فرهنگ را به دنباله‌روی از خود وادار می‌کند و حمایت شدن را مشروط به پیروی بی‌چون و چرا از سیاست‌های فرهنگی می‌سازد. این مسئله یکی از نقطه‌های بحران‌خیز اصلی است، چراکه نزدیکترین مرز را به استبداد پیدا می‌کند و در واقع با توتالیتاریانیسم همسایه می‌شود.

در رویکرد برنامه‌ریزی توسعه، مهندسی فرهنگی در حقیقت نوعی برنامه‌ریزی و مدیریت توسعه فرهنگی است که باتوجه به طبیعت متغیر فرهنگ، به طراحی راهبردهای عملی برای حل مسائل و مشکلات ناشی از تعامل فرهنگ و توسعه می‌پردازد که حاکی از تغییری قابل توجه در مدیریت نهادهای فرهنگی و همچنین معطوف به ضرورت راه‌حلهای کاملاً فنی و بدقت طراحی شده برای چالشهای توسعه فرهنگی است.

به بیان دیگر در این نوع رویکرد «مهندسی فرهنگی به نظامها، فرایندها، جایگزینها و فرمول بندیهای مرتبط با پاسخهای خلاقانه به چالشهای توسعه نهادهای فرهنگی و تشویق مردم به مشارکت در حیات فرهنگی جامعه می‌پردازد.» (همان. ص ۴۴)

توسعه متوازن ضرورت مهندسی فرهنگ را برای متولیان برنامه‌ریزی توسعه معلوم می‌نماید که از طریق آن می‌توان به رفع ذهنیت‌های غلط درمورد توسعه فرهنگی و ایجاد شرایط رشد و توسعه فرهنگی همت گماشت.

#### ۴. نگرش فرهنگ شناسانه یا فرهنگی

بنظر می‌رسد مهمترین رویکرد به مقوله «مهندسی فرهنگی»، توجه مشفقانه خود اهل فرهنگ به آن باشد. دغدغه‌های فرهنگی دانشمندان بدون شک متفاوت از دغدغه‌های فرهنگی سیاستمداران و یا اقتصاددانان است و هرچند که گاهی درهم ادغام می‌شوند یا به کمک یکدیگر می‌آیند، اما به‌رحال وجوه ممتاز خود را حفظ می‌کنند.

دغدغه‌های فرهنگی اهل فرهنگ، اگرچه خود مدارج و طبقاتی دارد و از شکوه‌های معلمان تا پدیدارشناسی جامعه‌شناسان و از آنجا تا تعمق وجود شناختی و معرفت‌شناختی فیلسوفان فواصل زیادی هست اما، گویی همگی از جنس یکدیگرند و می‌توان آنها را در یک صنف قرار داد.

نکته در اینجاست که رویکرد فرهنگی نسبت به مهندسی فرهنگی چنانچه بتواند به نوعی هارمونی و انسجام درونی دست یابد، باتوجه به آنکه تا عمیق‌ترین لایه‌های فلسفی و اجتماعی فرهنگ نفوذ می‌کند و می‌تواند پای بست محکم و مناسبی را در خلال بنیادشناسی‌های فرهنگی



بدست آورد، علاوه بر آنکه می‌تواند در اصلاح کاستیها و کژیهای سایر نگرش‌ها به مقوله فرهنگ، نقش مهمی ایفا کند، همچنین قادر به نقادای درونی عمیق و مداوم خویش نیز خواهد بود. حاصل تعامل درست میان سه رویکرد قبلی با رویکرد فرهنگی، نهادینه شدن حس عمومی «مسئولیت فرهنگی» در کنار «مسئولیت شغلی» است. یعنی همان چیزی که نبود آن تاکنون و از این پس باعث عقیم ماندن همه طرح‌ها و ایده‌های فرهنگ‌ساز و به عبارتی مهندسی فرهنگی است.

بنابراین ما در این مختصر تنها به طرح برخی از جنبه‌های «مهندسی فرهنگی» از دریچه نگرش فرهنگی به این مقوله می‌پردازیم و ضمن اذعان به شایستگی و بایستگی مطالعات و مباحثات فرهنگی در خلال سه رویکرد اول، ادامه مطلب را با ورود به مقوله «مهندسی فرهنگ» از دریچه فرهنگ پی می‌گیریم و از ورود به شرح و تبیین تفصیلی سه رویکرد قبل خودداری می‌کنیم، چراکه مستلزم انجام تحقیقات مفصل و جداگانه‌ای است که خارج از حوصله این مقاله می‌باشد.

### مؤلفه‌های فرهنگ در مسیر مطالعه جنبه‌های فرهنگی

تاریخچه مدل‌سازی یا مهندسی فرهنگی را می‌توان به کهن‌ترین دوره‌های تاریخ تمدن رساند، اما آنچه که مشخصاً قابل استفاده است مربوط به تمدنهای باستانی می‌باشد. نقش برجسته‌های تخت جمشید خصوصیت فرهنگی نظام شاهنشاهی هخامنشیان را شرح می‌دهد و براساس تحلیل محققان تاریخ هنر، آداب معاشرت دیپلماتیک، مناسک دینی، آداب شرکت در مجالس شرفیابی و نیز همگرایی سیاسی پیروان مذاهب گوناگون را تعلیم می‌دهد. تعلیم کنفوسیوس در چین باستان نیز علاوه بر تعلیمات اخلاقی و اجتماعی فردی، به عنوان یک نظام فرهنگی سیطره کامل داشت و ساخته شدن شهر ممنوعه بخشی از آن به حساب می‌آمد.

در مصر باستان، فراغنه نظام فرهنگی خاصی را پی‌ریزی و اداره می‌کردند که همه فعالیت‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی و اجتماعی دیگر را معنا می‌بخشید. براساس آخرین مطالعات باستان‌شناسی، اهرام توسط نیروی کار بردگان ساخته نمی‌شدند بلکه نوعی فعالیت گروهی مبتنی بر اعتقادات بود که ساختن اهرام را به عنوان یک کار آئینی تقدس می‌بخشید. کشاورزان حاشیه رودخانه نیل کار ساختن معابد و اهرام را در فصلهای غیر زراعی انجام می‌داده‌اند. براساس اینگونه مطالعات، فرمانروایان مصر برای جلوگیری از تباهی اخلاقی کشاورزان در فصل بیکاری، با

پرداخت حقوق آنها را به کار ساختن اهرام سرگرم می ساخته‌اند. بنابراین اهرام بهانه‌ای برای حفظ سلامت اخلاقی، تکریم عقاید، و اتحاد ملی محسوب می شدند.

جامعه و حکومت اسپارت نیز که ستایش افلاطون و بسیاری دیگر از اندیشمندان و نویسندگان را برانگیخته بود حاکی از وجود نوعی نظام هماهنگ و کارآمد فرهنگی و اجتماعی است. پلوتارخ که «زندگی لوکورگوس» را در حدود سال یکصد میلادی نوشت و در آن به شرح زندگی و اقدامات «لوکورگوس» قانونگذار بزرگ اسپارت پرداخته است، «به توصیف نهادهایی اجتماعی می پردازد که بنابه فرض، لوکورگوس آنها را برای اسپارتی‌ها ایجاد کرده بود، نهادهایی که مردم اسپارت را مردمی بی پیرایه، زهدمنش، شرافتمند، صادق، ساده، از خود گذشته، شجاع، سخت کوش و در آزادی‌شان به نوعی خوشبخت ساخته بود.» (وینر، فیلیپ پی، ۱۳۸۵، ص. ۴۱۴) براساس شرح پلوتارخ «لوکورگوس دارایی و ثروت را در اسپارت برابر کرد، پول را بکلی حذف کرد، زندگی شهروندان را در جهت نفع خودشان و نفع کشور سامان داد و تنظیم کرد. آن نظام اجتماعی که او درست کرد و آن تعلیم و تربیتی که وی برای حفظ این نظم طراحی کرد در جهت نیل به این هدف بود که اسپارتی‌ها قدرت نظامی کارآمدی شوند تا بتوانند از آزادی و سبک زندگی‌شان، که به نظرشان تقریباً الهی و لایتغیر بود، دفاع کنند» (همان، ص ۴۱۴)

این سوابق تاریخی از تلاش برای ساماندهی فرهنگی جامعه حکایت از نوعی اتوپیسم باستانی دارد که می توانیم آن را ایدآلیسم فرهنگی هم بنامیم. این ایدآلیسم فرهنگی به‌ویژه در تاریخ مغرب زمین مرحله به مرحله به پیش آمد و پس از تحولاتی در عناصر معرفتی، مذهبی، و یا اجتماعی آنها، با شکلی جدید رخ نمود تا اینکه پس از عبور از دوران سلطه فکری کلیسا دوباره و در قرون جدید، سربرآورد. مهمترین خصلت اتوپیسم قائل بودن به سهم انسان در سرنوشت خود و گریز از تقدیرگرایی بود.

مسیحیت اگرچه برمبانی ضد اتوپیایی قرار داشت و همواره علیه اتوپیانیسم عمل می کرد، اما خود دست‌مایه‌ها و عناصری اتوپیایی داشت. مثلاً تصویر باغ عدن در سفر پیدایش (فصل دوم) و تصویر صلح و هماهنگی جمعی که در قسمت اشعای دوم آمده و سایر بخشهای معاد شناسانه و آخرالزمانی کتاب مقدس، همگی جنبه‌هایی اتوپیایی داشتند؛ اما چون مطابق سنت کتاب مقدس «در گرونیهایی که در زندگی بشری پدید می آیند کار خدا هستند و نه انسان‌ها که بخواهند زندگی خودشان را به نحوی عقلانی و طبیعی از نو سامان دهند» (همان، ص. ۴۱۵) تعلیم مسیحی را نمی توانیم اتوپیستی بدانیم.

قرن هفدهم و هیجدهم اروپا نیز دوره دیگری از اتوپیانیسیم بود که به جریان بزرگی از ایدآلیسم در قرن نوزدهم تبدیل شد، اما خصوصیت اتوپیانیسیم سده‌های اخیر اروپا یکسان نبود و در هر دوره تحولاتی تازه به خود دید. از جمله مهم‌ترین تحولات پیش آمده یکی این بود که «اتوپیاهایشان را در آینده قرار می‌دادند و آنها را نتیجه ناگزیر پیشرفت بشری قلمداد می‌کردند» (همان، ص ۴۲۱) مانند «سال ۲۴۴۰» نوشته لویی سباستین مرسیر (۱۷۷۰ م.) و یا «طرح یک نقشه تاریخی از پیشرفت روح انسانی» اثر کندورسه (۱۷۹۴ م.)، همچنین «نظر تازه دربارهٔ جامعه» از رابرت اوئن (۱۸۱۳ م.).

«اولاً اعتقاد به ناگزیری پیشرفت و ثانیاً اعتقاد گسترده به تربیت‌پذیری یا کمال‌پذیری طبیعت بشری» (همان، ص. ۴۲۲) دو اصل اتوپیاها‌های جدید بودند که تا قرن بیستم با اشکال و نگرش‌های گوناگونی ترسیم شدند. اکنون و با توجه به مباحث فوق می‌توان گفت که موضوع «مهندسی فرهنگی» در تمدن مغرب‌زمین تداوم اندیشه اتوپیانیسیم محسوب می‌شود که در خلال مباحث فلسفه تاریخ، اخلاق و فلسفه سیاسی ظهور کرد و هر وجه اشتراک و اختلافی که با دوره‌های مختلف اتوپیانیسیم داشته باشد، اکنون می‌بایست با نگرش فرهنگ‌شناسانه مورد توجه قرار گیرد.

برای پاسخ دادن به این سؤال که «آیا مهندسی فرهنگی که مقوله‌ای نوظهور در عصر ما تلقی می‌شود نوعی اتوپیانیسیم است؟ اگر آری یا خیر، اشتراک و اختلافشان در چیست؟» (داوری اردکانی، ۱۳۷۹، ص ۳۸) راه دیگری می‌بایست در پیش گرفت که از حوصله و موضوع و روش این نوشتار خارج است. تنها می‌توان به این نکته اصلی بسنده کرد که مهندسی فرهنگی با هر پیش‌زمینه تاریخی و هر نوع نگرش سیاسی، اقتصادی، مذهبی، فلسفی و اتوپیستی که در گرفته شود، هم‌اکنون می‌بایست به عنوان یک موضوع اساساً فرهنگی مورد مطالعه فرهنگ‌شناسانه قرار گیرد. بنابراین بدون کاستن از ارزش بجا و بایسته سایر رویکردها به مهندسی فرهنگی، تنها سعی داریم این نکته را برجسته و پراهمیت نشان دهیم که پیش از هر چیز و برای جلوگیری از واردشدن بحث مهندسی فرهنگی به انسدادهای سیاسی، مذهبی و... می‌بایست مؤلفه‌های ذاتاً فرهنگی فرهنگ مورد کنکاش قرار گیرند تا زمینه‌های روشنتری برای طرح و تبیین و نقد این مقوله فراهم شود. در ادامه این نوشتار برخی از این مؤلفه‌ها اینگونه مطرح شده‌اند:

## ۱. سیالیت و فرهنگ

در مورد مهندسی فرهنگی تأملات زیادی وجود دارد که بی توجه به آنها نمی توان بود و بدون ملاحظه آنها خطرات و هراسهای احتمالی نهفته در سیاستگزاری خام فرهنگی کم نخواهد بود. از جمله اینکه مهندسی فرهنگی نباید بصورت دیکته ای انجام شود و مانع از جوشش درونی فرهنگ شود. حیات یک فرهنگ بسته به وجود پویایی و خلاقیت در آن فرهنگ است؛ اما آیا نظام سازی فرهنگی مانعی برای پویایی و خلاقیت آن نخواهد بود؟ در حقیقت، مهمترین دغدغه آنست که مهندسی فرهنگی به پیدایش موانع فرهنگی منجر نشود و در نتیجه ضریب خلاقیت و قابلیت های خلاقانه «که از طریق خلق آثار و اندیشه های سرنوشت ساز، تأثیر شگرفی بر تحولات بزرگ زندگی و تمدن بشری گذارده اند» (بوهم، ۱۳۸۰، ص ۱) را پایین نبرد.

دیوید بوهم در اثر موشکافانه خود بنام «خلاقیت» پس از شرح موضوعی تحت عنوان «وجود حتمی نقص در جهان بینی های ما» یک اصل کلی علمی را که بر همه جنبه های مادی و غیر مادی جهان صدق می کند، یعنی سیالیت را مورد دقت قرار می دهد تا اثبات کند که «سیالیتی پویا همراه با طرح هایی از جنبش و حرکت که می توان آنها را نسبتاً ثابت گرفت» (همان، ص. ۱۵۶) جهان ما را شکل داده است و نهایی ترین تجزیه سازی ها نیز «لزوماً نباید به تفکیک سازی دلالت کند» (همان، ص. ۱۵۲)، «همچون رودی جاری که از زیر پلی عبور می کند و در حین عبور مجموعه ای از امواج چرخان و یا آرام را پدید می آورد. در نتیجه هر موج چرخنده یا آرام بخش مجرد و متنوع شده ای از حرکت عمومی رود است، که در حوزه خاصی از فضا تمرکز می یابد، ولی در عین حال در کلیت سیالیت رود قرار دارد. البته دانشمندان استدلال می کنند که سیالیتی همچون آب رودخانه واقعاً از اتم ها ساخته شده است که عملاً «سنگ بناهای مجزایی» هستند که سیالیت از آنها تشکیل شده است. ولی همان گونه که بررسی های دقیق تر نتیجه داده اند، اتم ها خود ساختارهای عمیقی دارند که به سختی قابل تشخیص هستند و نهایتاً در پهنه جهان حل می شوند.» (همان، ص. ۱۵۶). بنابراین او سعی در اثبات این نکته دارد که کلیت گرایی و کلیت سازی نمی تواند و نباید پویایی و سیالیت را نادیده بگیرد و از طرف دیگر تجزیه و تحلیل کوانتومی هم نباید تا مرز ناپیده گرفتن پیوستگی ها پیش برود.

بوهم معتقد است که شناخت نظم کلی حرکت باعث پیدایش خلاقیت های هنری و شکوفایی های فرهنگی می شود. «به نظر می رسد که بسیاری از هنرمندان نقش بنیانی حرکت را به صورت کاملاً طبیعی و خود به خودی درک می کنند. مثلاً لئوناردو داوینچی می گوید (نقل به مضمون):

۱- حرکت است که همه قالب‌ها را می‌سازد ۲- ساختار است که به حرکت نظم می‌دهد، اتفاقاً این به معنی همان چیزی است که گفته شد. بنابراین سیالیت چیزی است که به قالب موج چرخنده شکل می‌دهد. چیزی که به این حرکت نظم می‌بخشد، تمامیتی از ساختار است که از محیط پیرامونی که سیالیت در آن روان است آغاز و تا ساختار درونی (اتم‌ها، ذرات پایه‌ای و غیره) ادامه می‌یابد. این در مجموع نشانگر نظم کلی حرکت است؛ به همین شیوه است که حرکت‌های مختلف در زمان و مکانهای مختلف به هم مربوط می‌شوند (همان، ص. ۱۵۸).

بنابراین در تعبیر «مهندسی فرهنگی»، یک فرآیند سازه‌ای مدنظر نیست، بلکه در واقع کشف، تقویت و یا ایجاد قواعد و اصولی است که سیالیت فرهنگ را معنا می‌بخشد و ضمن آنکه دارای یک نظم کلی حرکت است، کاملاً مواج و پویا و خلاقانه در پهن‌دشت زندگی آدمی جریان می‌یابد.

## ۲. فرهنگ و ساختار شکنی روشنفکرانه

نگاه ساختار شکنانه روشنفکری که ایدئولوژیک شدن نظام‌های فرهنگی و عقیدتی و در نتیجه مهندسی فرهنگی را بر نمی‌تابد، باتوجه به رویکردی که دیوید بوهم ارائه می‌دهد دگرگون می‌شود. بنابراین ساختار شکنی یا ضدیت با نظام که به عنوان یکی از وجوه روشنفکری شناخته می‌شود بر این اساس در عرض مهندسی فرهنگی قرار نمی‌گیرد و چالش برانگیز نخواهد بود.

به اعتقاد برخی از روشنفکران، «اعتبار جزم‌های عقیدتی و ایدئولوژیک امری است از پیش نهشته، جبری و مقدر؛ هرگونه تردید و ناباوری در اعتبار و حقانیت آن‌ها در حکم فروپاشی ساختار و بنیاد این نظام‌هاست (صاحب جمعی، ۱۳۸۵، ص ۸۳) و همه‌ای که اینگونه روشنفکران از نظام‌سازی فرهنگی یا مهندسی فرهنگی دارند از آنروست که می‌پندارند «سرسپردگی به هرگونه نظام عقیدتی یا ایدئولوژیک برخلاف اصل بنیادی روشنفکری است. زیرا بنیاد اینگونه نظام‌ها بر اساس یک سلسله جزم‌هایی است که اعتبار و حقانیت آن، در هر نظام خاص فراسوی پرسشگری و انتقاد است... پس القابی چون روشنفکر سوسیالیست، روشنفکر محافظه‌کار، روشنفکر کمونیست، روشن‌فکر ناسیونالیست، روشنفکر دینی، روشنفکر کاپیتالیست و غیره همه در حکم تناقض و ناسازه‌گویی است. مسئولیت و رسالت روشنفکر، طرح جزم‌ها و سنت‌هاست، نه سرسپردگی به آنها» (همان، ص ۸۳).

روشن است که اینگونه نگرش‌ها به فرهنگ و الزامات مهندسی فرهنگی ناشی از نوعی جهان‌بینی نسبی‌گرایانه است که قائل به هرگونه طرح‌مندی تاریخی و غایات متعالی فرهنگ نیست. این نگرش که می‌توان آن را شکاکیت مدرن<sup>۱</sup> نامید، جهان انسان و انسان جهانی را در هیبتی شکیلی یا شاکله‌مند نمی‌پذیرد و با شکست خورده انگاشتن قدرت تفسیرگری علم، انسان را در ورطهٔ نیست‌انگاری قرار می‌دهد.

براساس این نگرش «در سدهٔ بیستم، مفهوم حقیقت، در آن چه که برخی "گورستان یقین" نامیده‌اند مدفون شد و بی‌یقینی - بی‌ثباتی، شک‌آوری، تردید - به عنوان گونه‌ای جنبش علمی ضد انقلابی بر جهان دانش سایه افکند.» (همان، ص ۹۰) آنگاه «تصویر جهان با نظم و با سامانی که میراث علم در سده‌های گذشته بود درهم شکست، و تصویر کزدیسه‌ای که در ذهن انسان امروزی متجسم است، جایگزین آن شد. تصویر ذهنی انسان امروزی از جهان و پدیده‌های جهانی تصویری است آشفته و متناقض، سرشار از پدیده‌های مشاهده‌ناپذیر، ذرات بی‌نشان، علت‌های نیافتنی، و معلول‌های پیش‌بینی‌ناپذیر.» (همان، ص ۹۱).

بنابراین برای کسانی که قصد دارند در باب مهندسی فرهنگی گفتگو و تعامل سازنده داشته باشند، نباید تحت تأثیر نگرش‌های مشوش و سرخورده و نسبی‌گرای برخی جریانات به ظاهر علمی قرار گرفته و به اصطلاح معروف از ترس مرگ خودکشی کنند.

این درست است که نظام‌سازی فرهنگی و ارائه مدل برای نظام فرهنگی مستلزم برخی الزامات و التزامات خاص عقیدتی و اجتماعی است و خواه ناخواه از نظامهای ارزشی جوامع تبعیت می‌کند، اما این موضوع نباید باعث آن شود که در موضع انفعال قرار گرفته و امر خطیر مهندسی فرهنگی را به حال خود رها کنیم.

## ۲. فرهنگ و اختلال

مهندسی فرهنگی تا حدود زیادی، ضرورتی ناشی از اختلال فرهنگی است و در حقیقت بیشتر حاوی نوعی همسازی و تطابق است تا محدودیت و موانع. باید توجه کرد که نظم فرهنگی با نظام فرهنگی متفاوت است و البته که مقصود از مهندسی فرهنگی برقراری نوعی نظم فرهنگی نیست. چراکه نظم فرهنگی فی‌نفسه پدیده‌ای فرهنگی بشمار نمی‌رود و از رویکرد موردنظر در این مقاله

یعنی «رویکرد فرهنگی به مهندسی فرهنگی» فاصله دارد. نظم فرهنگی که عبارت از برقرار بودن روابط قانونی خاصی در حوزه فرهنگ و نیز وجود مجری قانون، به عنوان دو شرط اصلی نظم فرهنگی، هرچند نه بطور کامل، اما بطور نسبی همواره وجود داشته است. اما نظم فرهنگی به تنهایی کافی نیست بلکه پیدایش نظام فرهنگی است که می‌تواند موجب پایداری و شکوفایی و جوه گوناگون فرهنگ در سطح جامعه انسانی شود. اگر در کنار نظم فرهنگی یک عنصر دیگر قرار بگیرد که همانا «مسئولیت فرهنگی» است و به معنای انگیزه درونی افراد جامعه برای حمایت از نظم فرهنگی می‌باشد، پایه‌های اولیه نظام فرهنگی شکل خواهد گرفت. نظام فرهنگی<sup>۱</sup> که بر اثر مهندسی فرهنگی<sup>۲</sup> ایجاد خواهد شد باعث درونی شدن مسئولیت فرهنگی می‌گردد و باعث قوام و دوام انگیزه‌های فردی و جمعی در مراعات قوانین و نوامیس فرهنگی و در نتیجه برون رفت از اختلال و آشفتگی است. در واقع نظام یا سیستم فرهنگی قابلیت نهادینه شدن درونی ارزشها و قوانین فرهنگی در فرد و جامعه را ایجاد می‌کند.

اسلامی ندوشن اختلال فرهنگی را یکی از عوارض مواجهه با اندیشه تکنیکی بر می‌شمارد که باعث شده آشفتگی فرهنگی ریشه همه مشکلات اجتماعی میان سنت و تجدد باشد «وقتی این دستگاه دستخوش آشفتگی بشود، دیگر نخواهد توانست ما را در مسیر مطلوب حرکت دهد و چون در یک اجتماع همه افراد کم و بیش گرفتار همین نقص دستگاهی شوند، لاینقطع تشنه‌ها، تزامها و لنگی‌ها بروز می‌کنند... چون فرهنگ زائیده سامان اجتماعی است، پس نخست می‌بایست جهت‌گیری و سامان مشخصی به کشور داده شود و حدود ارزشها معین گردد، تا فرهنگی از آن بیرون آید که مردم را به سوی بهزیستی نوید دهد» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۵، صص ۲۰۷ و ۲۰۸)

نکته قابل توجهی که در سخن فوق وجود دارد توجه به مشخص کردن و معین کردن حدود ارزشها در مهندسی فرهنگی است. توجه به ارزشها و مقوله ارزش شناسی<sup>۳</sup> که یکی از بنیادیترین حوزه‌های مطالعات فرهنگی است، زائیده توجه دانشمندان به چگونگی ساختارهای فرهنگی و شکل یافتن آگزیزوم<sup>۴</sup> اجتماعی است. اهمیت این مبحث به اندازه‌ایست که فلسفه معاصر غرب را

1. Cultural System
2. Cultural Engineering
3. Axiology
4. Axiom

بشدت درگیر خود کرده و به تبع آن فلسفه سیاسی و فلسفه علم الاجتماع نیز تحت تأثیر واقع شده‌اند.

نیچه که سهم او در شکل‌گیری هنر، ادبیات، فلسفه و روانشناسی پسامدرن کاملاً معلوم است، عنوان نظام فلسفی خود را «طرحی برای بازشناسی ارزش همه ارزشها» گذاشته بود و بیش از دو هزار سال اندیشه و فرهنگ مغرب‌زمین را مورد سخت‌ترین انتقادات قرار داد.

بنابراین به سامان کردن بنای فرهنگی جامعه و به عبارت مصطلح «مهندسی فرهنگی» آنقدرها هم که عده‌ای آن را امری ساده، بدیهی و روشن تصور می‌کنند نیست و با جوه و عوارض گوناگونی همراه است که بدون تأملات عمیق فلسفی و اجتماعی نه تنها میسر نیست بلکه می‌تواند موجب کاستیها و کژیهای بیشماری در بنای فرهنگ و تمدن گردد. به‌ویژه آنچه که در ابتدای این فراز از سخن عنوان گردید، یعنی پرهیز از دیکته‌ای شدن امر «مهندسی فرهنگی» یک ضرورت کاملاً اساسی و اولیه است. اغلب نظامهای فرهنگی از موضوع همین امر مورد چالش و ریزش قرار گرفته‌اند. نظامهای فرهنگی چنانچه مرزهای خود را با دستورالعمل‌های خشک سیاسی مشخص نکنند و برای آحاد جامعه اطمینان روحی از فرهنگی بودن کار مهندسی فرهنگی حاصل نمایند، ورطه خطرناکی در پیش روی خواهند داشت.

میشل فوکو، فیلسوف فقید فرانسوی اصطلاحی را بکار می‌برد تحت عنوان «فاصله تصمیم‌گیری» که می‌تواند راه‌علاجی برای آفت فوق‌محدوب شود. براساس این روش، «باید فاصله‌ای بهینه را میان تصمیم گرفته شده و فردی که این تصمیم به او مربوط می‌شود در نظر گرفت، چندان که فرد امکان ابراز نظر داشته باشد و این تصمیم برای او قابل فهم باشد و در عین حال با موقعیت او سازگار باشد، بی‌آنکه مجبور شود از کلاف سردگم مقررات بگذرد.» (فوکو، ۱۳۷۹ ص ۱۵۸). معنای این سخن همان تبدیل کردن نظم فرهنگی به نظام فرهنگی از طریق مطالعه و اصلاح نظام ارزشهاست که پیش از این متذکر شدیم.

#### ۴. فرهنگ و فلسفه

در اینجا بحث مهم دیگری پیش می‌آید که نقش تعیین‌کننده پردازش فلسفی در مهندسی فرهنگی را نشان می‌دهد و تعامل متقابل فرهنگ و فلسفه را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ اینکه «فرهنگ‌های مختلف ارزش‌های مختلف را برای حالات خاص ادراکی و آگاهی ایجاد می‌کنند و نظامهای متمایزی را پدید می‌آورند» (سلیمانی آملی، ۱۳۸۵، ص. ۳۱). مثلاً خصوصیت غیر یقینی



نظام بودایی - ژاپنی که به عنوان «ضد منطقی، رمزی و سری» مورد تأمل قرار می‌گیرند نشانگر سهم آن فرهنگ در پیدایش نظامهای فلسفی است. بنابراین حتی فلسفه که اشرف علوم است و عام‌ترین موضوع شناخت یعنی وجود را مورد مطالعه قرار می‌دهد، خود عملاً تحت تأثیر نظامهای فرهنگی جوامع مختلف نضج گرفته و نشو و نما می‌یابد. اما در مورد فلسفه این نکته وجود دارد که در بسیاری از موارد به دفاع منطقی از خاستگاه فرهنگی خود می‌پردازد و به فلسفی شدن نظامهای فرهنگی کمک می‌کند. با این وجود، «این واقعیت که مردم مختلف، حالات و جهات مثالی و ایده‌آلی متفاوتی از ادراک و آگاهی خود را توسعه می‌دهند، دلالت بر آن ندارد که پس آن‌ها نمی‌توانند به طور یکسان از روشهای توسعه یا تنظیم ادراکات و تجاربشان آگاه شوند... بهمین دلیل تفسیر پدیدار شناسانه به خاطر تکیه بر توصیف بنیادها و ساختارهای پیشینی همه ادراکات و آگاهی‌ها، به منزله پُلی برای شکاف فرهنگی به کار می‌رود.» (همان، ص ۳۱) اما «درعین حال پدیدارشناس می‌داند که ارتباط میان فلسفه و فرهنگ چنان پیچیده است که انسان باید پیش از هرگونه قضاوت عجولانه درباره جنبه‌های ایده‌آلی فرهنگ یک متفکری که معیار دیگری را پذیرفته است، بنیادها و ساختارهای مشخص ادراک و آگاهی او را بررسی کند» (همان، ص ۳۲)

دیوید هال در «مقدمه‌ای بر آنارشیسم فلسفی» بیان می‌کند که فلسفه با قرار گرفتن در ذیل فرهنگ‌های مختلف در حقیقت دچار پوچی و بیهودگی شده و ناکارآمد می‌شود. فلسفه قرار است اخلاق، ارزش‌ها، دین، سیاست و سایر وجوه فرهنگ را مورد نقد قرار دهد و حقیقت آنها را مکتشف سازد، حال اگر نتواند یا اجازه نداشته باشد که در این موضع خود را نشان دهد، فلسفه نیست بلکه ضد فلسفه است. «فلسفه یا نقد ارزش رسمی است و یا اصلاً فایده‌ای ندارد. فیلسوف نظری در نقش خود به عنوان سخنگوی ارزشها، با وضعیت حیات فرهنگی معاصر مواجه شده و دریافته است که بعضی از نتایج و عواقب ناآزموده ناشی از تفوق و استیلای تمایلات اخلاقی و علمی، بی‌نهایت زیان‌آورند. چون این نتایج باعث توقف تمایلی شده است که در حالات خاص و منحصر به فردی از فعالیت ظاهر می‌شود؛ فعالیتی که به منظور درک ارزش‌های دینی و زیبایی شناختی صورت می‌گیرد.» (همان، ص. ۳۳) پس «کوشش برای آزادسازی احساسات دینی و زیبایی شناختی از محدودیت‌های علمی و انگیزه‌های اخلاقی یک تکلیف مهم فرهنگی است. فلسفه معاصر با انجام این تکالیف می‌تواند مدعی ارزش و اعتبار خاص خود شود. پس نخستین مسئولیت فلسفه معاصر در مقابل فرهنگ، تبیین ارزش و اعتبار تمایلات دینی و زیبا شناختی است

و از این رو توسعه اظهارات فرهنگی ما از طریق توانمندی ما برای تشخیص دامنه آگاهی و تجربه توسعه یافته امکان پذیر است.» (همان، ص. ۳۴)

## ۵. فرهنگ و سیاست

هر نظامی بر اساس فرهنگ و ارزش هایی تعریف می شود که این فرهنگ و ارزش ها تنظیم کننده روابط و نظم در داخل و نیز تنظیم کننده ارتباط با بیرون می باشد. مدیریت در یک نظام زمانی سازمان یافته تلقی می شود که مدیران و قواعد اساسی حاکم بر مدیریت، از اهداف و روش های روشنی برخوردار باشد. در واقع می توان بیان کرد: ثبات و کارآمدی یک سازمان وقتی معنا پیدا می کند که سازمان خود تحقق یافته باشد و ضروریات یک سازمان در آن موجود باشد.

انتظاری که از مهندسی فرهنگی نظام سیاسی وجود دارد این است که مبتنی بر فرهنگ، ضعف ها و ابهام هایی که در نظام سیاسی موجود کشور موجبات عدم کارآمدی و واگرایی را فراهم می سازد بخوبی شناسایی نموده و راه حل های مناسب ارائه کند.

ابهام در نظر، موجب ابهام در عمل می گردد. عدم تبیین الگوی نظام سیاسی و تبیین آن و ایجاد درک مشترک و مفاهیم لازم موجب می شود که جایگاه های قانونی به وظایف خود و وظایف دیگران دقیقاً و کاملاً آشنا نبوده و تداخل کارها و ناکارآمدی مجموعه نظام حاصل شود. هنگامی که ساختار مدیریتی نظام سیاسی به شفافیت لازم نرسیده باشد و وفاق حداقلی در سطح نخبگان بوجود نیاید نمی توان انتظار داشت که نظام به کارآمدی بالا و اهداف خود برسد.

## ۱-۵. اصول سیاست فرهنگی

سیاست فرهنگی به معنای عام و عرفی آن به مجموعه ای از اهداف، مبانی، اصول، اولویتها و خط مشی اجرایی را شامل می شود.

سیاست فرهنگی و فرهنگ در مقامی که مشرف بر حوزه و اقدام است نیز طبیعتاً دارای اصولی است.

«اصول» سیاست فرهنگی، سلسله ای از اهم رهنمودها و مجموعه ای از اصول راهنما است که از یکسوی مبتنی بر مبانی است و از سوی دیگر هادی جریان فرهنگی در جهت وصل به اهداف است. این اصول، راهنمای برنامه ریزان و کارگزاران حرکت اصیل و نظام یافته فرهنگی در جامعه و حاکم بر حرکت فرهنگی و هنری آنهاست. اصول سیاست فرهنگی در مراحل هدایت و نظارت

عملاً به محدوده خط مشی و سیاستهای اجرایی نزدیک می شود ولی به اعتبار نتیجه کلی حاصله از آن طبیعتاً با آنچه در حوزه اهداف و مبانی قرار می گیرد نیز تقارب و تقارن دارد. به همین دلیل است که می بینیم گاه مفهوم و محتوای «اصول» از نظر یک برنامه ریز و کارگزار حرکت فرهنگی در زمره اهداف مرحله بندی شده قرار می گیرد. با این وجود باید گفت اینکه هر کس از منطق و مفهوم این کلمات چه مراد و مقصودی دارد جای خود قابل بررسی و عنایت است. اصول سیاست فرهنگی، خط واسطی است که دو سوی آن از حوزه مبانی و اهداف می گذرد. خط اصول، خط اتصال به مبانی و خط اتصال به اهداف است (رفعی، ۱۳۷۰، ۱۸-۱۷). بنابراین در عین هویت و شأنت استقلال و اصولی، می تواند به اعتبار دیگر دارای شأنی دیگر نیز باشد. «مبانی» زیر بنای اصول و ریشه های آن است. «اهداف» غایات و نتایج اصول است. بدیت ترتیب و با توجه به سنخیت فیما بین طبیعی است که جلوه های از مبانی و اهداف نیز در عرصه اصول انعکاس داشته باشد. با توجه به شرح این مسئله می توان گفت در سیاست فرهنگی اصول و مبانی فرهنگی از نظر قابلیت تغییر اهمیت پیدا می کنند که می بایست کارگزاران سیاسی نسبت به این مسئله توجه داشته باشند.

#### ۶. فرهنگ و جهانی شدن

اسلامی ندوشن در کتاب «ایران چه حرفی برای گفتن دارد» ملاحظات و تأملات بجا و ارزشمندی داشته است. به اعتقاد او تا پیش از اسلام «اقتدار جنگی و سیادت سیاسی مهمترین عامل تقویت بخشی و دفاع از تمامیت ایران بود، اما پس از اسلام که اقتدار و سیادت ایران در کاستی افتاد، این مأموریت به فرهنگ سپرده شد». ایران اگرچه یک قدرت برتر سیاسی و نظامی نبود اما به یک قدرت فرهنگی بزرگ تبدیل شد و علم و هنر و معماری و ادبیات و فلسفه و عرفان و حکمت را به شکوفایی چشمگیری رسانید که در طول قرون تطاول و تهاجم ایرانیت را حفظ کرد. اما از پنجاه سال پیش به این طرف نوعی تزلزل فرهنگی در کشور ایجاد شده است که جوانان امروز ما هم از آن برکنار نمانده اند... این انبوه جوانان باید باچه فرهنگی زندگی کنند؟ آیا نباید بدانند که متعلق به چه کشوری هستند؟ سرزمین آنان چه پایگاهی در جهان داشته دارد و در آینده، روبه چه راهی روان است؟» (اسلامی ندوشن، همان، ص ۱۹۴)

اکنون و در شرایط کنونی جهان این تزلزل فرهنگی یا آشفتگی فرهنگی با ظهور پدیده قدرتمندی بنام «جهانی سازی» دو چندان شده است و چاره اندیشی فرهنگی برای ایران تنها یک

مقوله هویت بخش ملی محسوب نمی‌شود. مهندسی فرهنگی کردن در جمهوری اسلامی بقدری دارای ابعاد گسترده جهانی و ژرفای عمیق فلسفی و دینی است که قطعاً نمی‌توان آن را با نظام سازی فرهنگی در بسیاری از کشورهای دیگر جهان مقایسه کرد.

ایران هم‌اکنون کانون یک اندیشه آزادی بخش دینی شده که قرار است در رزمگاه جهانی با قدرتمندترین و بانفوذترین اشکال فرامردن استعمار درآویزد و با شکافتن فلک مدرنیسم و فرامدرنیسم، طرحی نواز زندگانی سعادت‌مندانه انسان دراندازد. ولی آیا پروسه یا پروژه جهانی‌سازی را بخوبی شناخته‌ایم؟ و آیا برای مواجهه با آن ضرورتی احساس می‌شود؟ و اگر آری آیا توان آن را خواهیم داشت؟

اینها سئوالاتی نیستند که به سادگی و به سبک روزنامه‌نگاری پاسخشان را بدهیم و به پاسخهای خود دلخوش کنیم!

به گفته ویلیام تاب در کتاب تحسین برانگیز «فیل بی اخلاق»: «موضوع فراتر از حتی اقتصاد و یا رشد ارتباطات متقابل فرهنگی و اجتماعی دهکده‌ی جهان است که همگی کوکاکولا می‌نوشند و فیلم‌های والت دیسنی تماشا می‌کنند. جهانی شدن، تجارت جهانی و رژیم‌های مالی را در اشکال جدیدی می‌آفریند و در پایه‌ای‌ترین و عمیق‌ترین سطوح، آگاهی مردم را تعیین می‌کند و بر تصویری که مردم از خود دارند، محیط زندگی فرزندان‌شان و قومیت آنها تأثیر می‌گذارد.» (تاب، ۱۳۸۳، ص ۲۴).

تاب معتقد است که یکی از بزرگترین معضلات جهانی شدن، باوجود همه‌ی مخالفان و موافقانی که دارد و باوجود منتفعین و متضررین بیشمارش، آنست که «همان هنجارهای فرهنگی که با فرایند کنونی جهانی شدن خلق می‌شود باید ملاک داوری درباره‌ی آن باشد.» (همان، ص ۲۹) و در این میان ارزش اخلاقی همه چیز با کارآیی تولیدی یکسان خواهد شد. بنابراین در میان انبوهی از مسائل و ابهامات اقتصادی پیرامون جهانی شدن، «تأثیر فرهنگی آن مجادله‌انگیزتر است. از نظر برخی منتقدان، مسئله فقط استثمار کارگران جهان سوم یا آسیب رساندن به محیط زیست نیست، بلکه همان‌طور که روی پلاکارت‌های معترضان به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی دیده می‌شد نکته این است که "سرمایه‌داری تحمیق می‌کند." هدف این انتقاد پانصد کانال تلویزیونی است و بس. اینکه آمریکایی‌ها بطور میانگین روزانه چهار ساعت پای تلویزیون می‌نشینند از نظر برخی نمودار "فرار از آزادی" است؛ بی‌اعتباری نظام به این شکل مخرب به نمایش

درمی آید که همه چیز به کالا تبدیل می‌شود و یورش تبلیغات، توانایی‌های آدمی را تا حد پل در آوردن کاهش می‌دهد.» (همان، ص ۲۹ و ۳۰).

داوود سعید نیز در «فرهنگ و امپریالیسم» به نکته‌ی قابل توجهی اشاره می‌کند که «تمام فرهنگ‌ها مایلند بازنمودهای فرهنگ‌های خارجی را تا آنجا که بشود تحت سلطه یا کنترل خود در آورند. باوجود این تمام فرهنگ‌ها همه‌ی بازنمودها و عرضه‌های فرهنگ خارجی را دوباره‌سازی نمی‌کنند و درواقع نمی‌توانند آنها را تحت کنترل در آورند.» (سعید، ۱۳۸۲، ص. ۱۶۶) این نکته را دکتر رضاداوری اردکانی در خلال مباحث خود پیرامون فرهنگ و تمدن و تفکر غربی به زبان فلسفی مکرراً تذکر داده است که فرهنگ و تمدن مدرن غربی را با اختیار و احترام مقابل ما نگذاشته‌اند تا چیزهای خوب آن را اقتباس کنیم و چیزهای بد آن را دور بریزیم و یا برای علاج بیماری‌های خود به سراغ فرهنگ رویم و از فرهنگ مدد جوئیم در حالیکه نمی‌دانیم «این فرهنگ امروز چیست و چگونه بشر می‌خواهد به کمک آن نشاط جوانی را از سر گیرد؟ باهنرها و تفریحات و سرگرمی‌ها و سرگرم شدن به امور عتیقه و مهمتر از همه جستجوی مفاخر در حیات گذشته و در گذشته‌ی تاریخی اقوام؟....»

### نتیجه گیری

اگر دانسته‌ایم که بخاطر پروژه «جهانی شدن» بعنوان آخرین و کاملترین مرحله‌ی امپریالیسم، در معرض تزلزل و اختلال قرار گرفته‌ایم و هویت، قومیت و حمیت ما در معرض تندباد حادثه است، باید مباحث مربوط به نظام‌سازی و مهندسی فرهنگی را جدی بگیریم و زمینه‌ی رویکردهای مختلف آن را فراهم آوریم. بقول داوری «اسوه در عالم جدید، بشر مهندس است. یعنی اوست که عالم را تغییر می‌دهد. عالم را باید تغییر داد و دوباره از نو ساخت. باید عالم را تصرف کرد. مسائلی که در این ساختن و پرداختن مطرح می‌شود، مسائل انتزاعی نیستند. درست است که مهندس با ریاضیات سروکار دارد و طرح می‌اندازد، اما این طرح باید به زمینه‌ی خودش بخورد، هر طرحی طرح مهندسی نیست. طرحی مهندسی است که در زمینه‌ی واقعیت مؤثر واقع می‌شود، به واقعیت صورت می‌دهد و عالم را تغییر می‌دهد.» (داوری اردکانی، ۱۳۸۳، ص ۱۲۷).

پس، مهندسی فرهنگی به معنای هندسی بودن فرهنگ نیست و اعتبار مهندسی برای ساماندهی و هدایت فرهنگی از آنروست که مهندس به تصرف در وضعیت موجود، برای ساختن یا مرمت یا

بهبود امر فرهنگی می‌پردازد و این کار را براساس قواعد کلی حرکت (نظام ارزشی جامعه) انجام می‌دهد و در این راستا کسی به اندازه‌ی اصحاب فرهنگ واجد صلاحیت نخواهد بود. برای درک صحیح از وضعیت فرهنگی خودمان و بهبود آن، معرفت به مقوله فرهنگ و نگرش‌های مختلف در باب مهندسی فرهنگی ضروری‌ترین تلاش علمی است. ما در این مقاله در ابتدا به رویکردهای اصلی موضوع مهندسی فرهنگی پرداختیم و آن را در قالب چهار رویکرد مورد ارزیابی مختصر قرار دادیم. این فرایند بدان جهت صورت پذیرفت که وقتی در پی وجوه مختلف آن هستیم بتواند مؤلفه‌های آن وجوه را تبیین نماید. بنابراین تأمل دقیق و عمیق در وجوه فرهنگی «مهندسی فرهنگی» می‌بایست بعنوان اصلی‌ترین رویکرد در کنار سایر رویکردهای مهندسی فرهنگی مورد توجه واقع شود و اندیشمندان و محققان کشور در بسط مطالعات عمیق فرهنگی در این باب اهتمام ورزند.

فهرست منابع

— فارسی

- اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۷۵). *سخن را بشنویم*، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول.
- بوهم، دیوید. (۱۳۸۰). *خلاقیت*، ترجمه محمد علی حسین نژاد، تهران، نشر ساقی، چاپ اول.
- تاب، ویلیام. ک. (۱۳۸۳). *فیل بی اخلاق*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر دیگر، چاپ اول.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۸۳). *فلسفه و انسان معاصر*، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اول.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۷۹). *اتوبی و عصر تجدد*، تهران، نشر ساقی، چاپ اول.
- ذاکر اصفهانی، علیرضا. (۱۳۸۶). *فرهنگ و سیاست ایران در عصر تجدد*، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ اول.
- رفیع، جلال. (۱۳۷۰). «فرهنگ؛ پشتوانه ها و آفات (فرهنگ و سیاست فرهنگی)»، *ادبستان فرهنگ و هنر*، شماره ۱۹.
- سلیمانی آملی، حسین. (۱۳۸۵). *فلسفه تطبیقی و تطبیق فلسفی*، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.
- سعید، ادوارد. (۱۳۸۲). *فرهنگ و امپریالیسم*، ترجمه اکبر افسری، تهران، انتشارات توس، چاپ اول.
- صاحب جمعی، حمید. (۱۳۸۵). *وداع با تجدد*، تهران، نشر ثالث، چاپ اول.
- صادقی رشاد، علی اکبر. (۱۳۸۵). *دو هفته نامه مهندسی فرهنگی*، شماره دوم، تهران، دبیر خانه شورای عالی انقلاب فرهنگی.
- فو کو، میشل. (۱۳۷۹). *ایران: روح یک جهان بی روح*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننیده، تهران، نشر نی، چاپ اول.
- مونتال بال، مونوئل واسکز. (۱۳۸۳). *چپ و فرهنگ*، ترجمه میترا شعبانی، ماهنامه فروغ، (تهران، خیابان دیباجی جنوبی، کوی کیوان، شماره ۴)، شماره ۴، شماره ۴، شماره ۴.

- وینر، فیلیپ. پی. (۱۳۸۵). **فرهنگ اندیشه‌های سیاسی**، ترجمه خشایار دیهیمی، نشر نی، چاپ اول.

- هاگان، جان و، هاروی، دنیس. (۱۳۷۹). **دلایل حمایت مالی شرکت‌ها از فعالیت‌های هنری**، ترجمه علی حبیبی، نامه پژوهش، (فصل نامه) تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول.

– لاتین

- Althusser, Luis. (1972). **Ideology & Ideological Apparatuses**, London: pequin.
- Austin Harrington. (2001). **Hermeneutic Dialogue & social science**. London and New York.
- Muller, Francis. (2000). **culture and meta culture**. Rutledge. London and New York.
- Said, Edward. (1994). **West culture & imperialism**, London, Vintage.